

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

این جا تتمه همان مطالب قبل است تا می‌رسد به "تأویل بعض". مطلب جدیدی نیست. حالا مقداری به عنوان مقدمه برای بحث فردا عرض کنم، در مسئله افلاطون، و مثل افلاطونی، آن‌طوری که کلام مرحوم آخوند در توضیح این مسئله بود، به این قضیه می‌شود مطلب را مستند کرد که تمام حقائق کلیه، که این‌ها جنبه علی دارند نسبت به انواع موجوده در خارج، این حقائق کلیه، هر کدام یک صورتی هستند از ظهور پروردگار که به مصادیق مختلفه این‌ها در می‌آیند و قرار می‌گیرند.

و این صورت، همان صورتی است که آن نوع خاص، از آن صورت نشأت می‌گیرد. در واقع می‌توانیم بگوییم که آن عین ثابتی را که مورد بحث و اختلاف هست، نسبت به بقای و عدم بقایش و بزرگان در این زمینه بحث کرده‌اند در کتب خودشان در کیفیت فناء ذاتی، که بعضی قائل به بقاء آن عین ثابت بودند و در نتیجه فناء ذاتی را دیگر نمی‌توانستند اثبات کنند. چون با وجود عین ثابت که عبارت است از حدود ماهویه یک موجود، دیگر فناء ذاتی که از دست دادن حدود ماهوی است، معنا ندارد. بنا بر این، با احتفاظ بر عین ثابت، مسئله فناء ذاتی به طور کلی از مباحث حکمت الهیه و عرفان نظری منتفی می‌شود. و اگر قائل به انتفاء عین ثابت بشویم در فناء ذاتی، این مسئله خب موجب مسائل و تبعات دیگری خواهد شد. که آن‌ها هم جای صحبت دارد. مثلاً از بین رفتن و امحاء یک حقیقت و هویت خارجی، و احیاء و خلق و یا ابداع خلق جدید. زیرا فناء آن عین، و بقاء عین دیگر، اقتضاء تجدید عین ثابت دیگری را می‌کند. خب این هم از اشکالی است که نسبت به آن مسئله از این نقطه نظر وارد می‌شد.

اما اگر این قضیه عین ثابت، به عنوان یک واقعیته که آن واقعیت - همانطوری که عرض کردیم، - در عین وجود خود، حیثیت فناء ذاتی را در بر دارد. و این حیثیت فناء ذاتی مانند حیثیت فناء ذاتی همه موجودات است. و فقط اختصاص به انسان ندارد. و بر این مسئله هم ادله شهودی و قلبی و هم روایات و آیات قرآن و هم آن حجج حکمیه نسبت به این مسئله به خوبی می‌توانند از عهده بر بیایند. که همه اشیاء در عین ثبوت خودشان، و تحقق خودشان، و همان هویت خارجی خودشان، در همان لحظه، و در همان وقت، این‌ها متحقق به فناء ذاتی هستند!

اگر ما، قائل بشویم بر این که در مسئله عین ثابت اشکال است، و فناء فعل، و فناء صفت را ما در اینجا جائز بشماریم، این اشکال در خود آن‌جا هم خواهد آمد. زیرا در مسئله فناء فعل، یا فناء صفت -

این مسئله خیلی جای تأمل دارد - در مسئله فناء فعل یا فناء صفت، در این جا اثبات موجودیت برای یک ظهور و برای یک مظهر شده است! و در عین اثبات موجودیت برای آن فعل، در این حال، آن ماهیت آن فعل خارجی، از آن حدود و قیودی که برای آن فعل تشکیل شده است، برداشته می شود و صرف هویت خارجی باقی می ماند. هویت خارجی ای که قابل از بین رفتن نیست!

افرادی که قائل به فناء ذاتی هستند، نفس آن هویت خارجی را که مضمحل و معدوم و منتفی نمی دانند. آن شخصی که دارای خصوصیت و اتصاف به فناء ذاتی است، اینطور نیست که به محض این که به فناء رسید، دیگر شما او را نبینید! تا به حال در مقابل شما نشسته، ولی همین که الآن تجلی به او شده، ... **فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا ... ﴿الأعراف، ۱۴۳﴾** وقتی که این تجلی می شود، اینطور نیست که از بین برود و شما دیگر چیزی را نبینید. **جَعَلَهُ دَكًا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا**، معنایش این نیست که آن کوه یک مرتبه تکه تکه شد، و هر سنگش یک جا رفت!

این تجلی به معنای انکشاف حقیقت ولائی آن مشیت پروردگار است بر همه موجودات، به نحوی که حقیقت **وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا ﴿طه، ۱۱۱﴾** در اینجا روشن می شود. تجلی برای جبل، این نیست که جبل فرض بکنید که تکه تکه بشود. کوه دماوند که الآن در اینجا به این عظمت است، وقتی که تجلی بشود، تمام سنگ ها همه پراکنده بشوند و شما یک زمین مسطح ببینید. اینطور نیست! آن عظمتی که شما الآن برای کوه دماوند را قائل هستید، وقتی که تجلی به آن کوه می شود، یعنی تجلی به قلب شما شده است! وقتی آن تجلی بشود، خواهید دید که آن کوه معدوم است و غیر از آن نمائی که برای شما تا به حال در ذهنتان و در قلبتان تصویر داشتید، هیچ هویت خارجی نداشته. لذا در همان وقت تجلی هم شما می توانید از کوه دماوند بالا بروید. در حین بالا رفتن از کوه دماوند این تجلی بشود و این حقیقت برای شما تجلی پیدا بکند. این یک نکته ای است بسیار مهم در تبدل آسمان و زمین که در بحث معاد صحبتش شده که چطور این ارض غیر ارض خواهد شد و سماوات تمام این ها به شکل دیگری خواهد آمد! و زمین و زمان صورت دیگری پیدا خواهد کرد! این ها همه اش به حقیقت علمیه خود انسان بر می گردد! پس شخصی که فانی هست، اینطور نیست که شما تا وقتی که دارید با او صحبت می کنید و هنوز در عالم کثرت است، این عین ثابتش باقی است و روح و نفسش باقی است و دارد با شما تکلم می کند. همین که یک پله از این حقیقت کثرتی و این واقعیت خارجی کثرتی پا بالاتر نهاد، و به سوی فناء ذاتی تبدل پیدا کرد، شما دیگر در مقابل خود کسی را نمی بینید که با او صحبت کنید. این غلط است! رسول خدا در عین فناء ذاتی، وجود خارجی داشت. راه

می‌رفت و صحبت می‌کرد و غذا می‌خورد و می‌خوابید و بلند می‌شد و نماز می‌خواند و سایر برنامه‌ها و کارهای خودش را انجام می‌داد. درست شد؟

پس بنابراین، این مسئله فناء ذاتی هنوز آن طور که باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته. و خیلی‌ها اصلاً تصورشان یک تصور دیگری است. خب آن‌ها که البته اطلاعی از فلسفه ندارند و هیچ نمی‌فهمند، مثل این‌هایی که یک صفحه فلسفه و عرفان نخوانده‌اند و می‌آیند همه را کافر و مرتد و این‌ها قرار می‌دهند. خب بابا برو بخوان و بعد بیا! اینقدر حرف زیادی زن. خب به آن‌ها که کاری نداریم.

اما آن‌هایی که واقعا اهل فلسفه هستند، آن‌ها هم در مسئله فناء ذاتی قضیه برای ایشان آسان نیست. مسئله یک مسئله‌ای است که بر می‌گردد به ادراک شهودی. یعنی هرچه ما این مطالب را بخوانیم و بحث کنیم تا وقتی که این حقیقت مسئله ملموس نشود، خود بنده هم عرض می‌کنم به همین کیفیت منتها حسن قضیه در این است که بنده از آثار و خصوصیات و تجربیاتی که با این بزرگان داشتم، تا حدودی می‌توانم بگویم که به این کیفیت قابل تصویر است. ولی نه این‌که به این نحوه و به این راحتی باشد. در جای دیگر هم همانطوری که بنده عرض کردم هیچ مسئله عرفان نظری نیست، آلا این‌که در فلسفه می‌تواند برای او دلیل پیدا کرد. و این‌که می‌گویند فلسفه نمی‌تواند راه به مسائل عرفان ببرد به نظر بنده قابل قبول نیست!!

فلسفه حقیقتی و واقعیتی جز پرده برداری و انکشاف حقائق خارجی ندارد. و آن حقیقت خارجی قابل تغییر و تبدل نیست که در یک مرتبه بتوان با مبانی عرفان نظری و شهود آن را به اثبات رساند، و در همان مرتبه دیگر، با مسائل و مبانی عقلانی نتوان آن را به منصه ظهور رساند. نه، اگر از واقعیت خارجی بدون جهت اعتبار صحبت می‌شود، فلسفه در آن جا راه دارد. و اگر مبحث، مبحث اعتبار است، که اصلاً نه عرفان و نه مبانی حکمت در آن جا نمی‌توانند اظهار نظری کنند و بحث می‌رود در عالم اعتبارات.

خب صحبت در اینجا این است که کسی که قائل به فناء هست، فناء در همه مراتب را باید قائل باشد. فناء در فعل، فناء در صفت، فناء در اسم که همان جنبه ذات آن قضیه است. یا این‌که حالا به یک عبارت، ما فناء در اسم را باز از فناء در ذات برایش یک افتراقی قائل بشویم. این خیلی چیز نیست، این قلیل المؤمنه است در این مسئله.

علی کلّ حال، در قضیه فناء در فعل، یا فناء در اسم که این قابل قبول برای همه اعظم و بزرگان هست، در آنجا مبحث هم به این کیفیت و اشکال قابل طرح است که اگر فعل را شما یک فعل معدوم می‌دانید و بعد قائل به فناء هستید، که چیزی در اینجا فانی نشده که بخواهید راجعش بحث از فناء و غیر

فناء بکنید.

اگر برای شیء، یک هویت خارجی قائل هستید که عبارت از فعل باشد، چگونه با وجود حفظ حدود آن هویت خارجی قائل به فناء هستید؟

فناء عبارت است از برداشتن حدود و برداشتن ماهیت. الآن فرض بکنید که شما یک چایی تلخ و داغ در جلوی شما هست خب از این طرف هم یک حبه قند در اینجا گذاشته‌اید، کی این حبه قند فانی می‌شود؟ الآن هم چایی برای خودش یک هویت دارد، می‌خواهید بخورید می‌بینید لبتان را می‌سوزاند، تلخ است، و خب عادتاً به چایی تلخ ندارید، باید شیرین کنید، از آن طرف قند در اینجا دارای یک هویت خارجی است، سفید است، مکعب است، دارای وزن است، دو گرم، سه گرم، چند گرم وزن این قند است. این فناء وقتی برای این قند حاصل می‌شود، که این را شما بردارید و بعد در اینجا بیندازید. تازه این در اینجا فناء اصلی نیست. زیرا که حقیقت خود را به شکل دیگری حفظ کرده. چایی شیرین شده. بحث فناء این است که حتی شما وقتی قند را در این استکان چایی بریزید، شیرینی هم باقی نماند. آنوقت این فناء واقعی تحقق پیدا کرده. حتی شما یک قطره آب را هم که اضافه کنید به این چایی، باز در اینجا آن فناء انجام نشده. این چایی به اضافه قطره آب شده. در حالی که بحث ما در فناء این است که هیچ اثری از آن شیء محدود در اینجا باقی نماند!

پس بنا بر این اشکال در جای خودش باقی است. اشاره هم کرده‌ام بنده در همان مباحث قبلی که در آن عینیت ماهیت با وجود، - اگر خاطر رفقا باشد - چون بحث ما در ماهیت، با تعریفی که سایر افراد می‌کنند، تفاوت داشت سایر افراد ماهیت را امر عدمی می‌دانند و حقیقت را اختصاص به وجود؛ ولیکن - عرض بنده این بود که ماهیت عین الوجود است، نه این که امر عدمی است! امر عدمی یعنی، نیست. الآن بعضی‌ها در اینجا نیستند. نیستند. نمی‌توانیم بگوییم هستند و وجودشان نیست ولی ماهیتشان هست! خب ماهیت چیزی نیست که باشد و نباشد. بعضی‌ها نیستند، و وقتی نیستند، نیستند دیگر، حالا صحبت از - فرض بکنید که - حضورشان آنجا و اینجا کردن دیگر معنا ندارد. شخص وقتی که آمد حالا هست، نیست دیگر معنا ندارد. ماهیت چی است که در عین اینکه آثاری را برای او اثبات می‌کنید، در عین حال می‌گویید امر عدمی! خب این که نمی‌شود کار به اصطلاح دیگر ما نداریم در اینجا.

ماهیت همان نفس الوجود است، متها عرض ما این بود که در وجود چه پدیده‌ای حاصل شده که آن وجود لاحدی و لا رسمی، و آن وجود اطلاقی که آن وجود مختص ذات پروردگار است و حیثیت اطلاقی و لا یتنهی بر او حاکم است، آن وجود، متبدل به یک وجود محدود می‌شود؟! فرض کنید وجود

آب و وجود لیوان و فرض کنید که این دم و دستگاه‌ها و وجود بنده و شما و این‌ها همه هم یک وجودهای محدودی است. از هر کدام هم یک خاصیتی بر می‌آید. این چه تشکلی است؟ آیا خلق جدید است؟ یعنی یک وجود جدید خلق می‌شود؟ خب این وجود جدید از کیسه خاله که نیامده! از همان وجود بحث و بسیط اطلاقی، این وجود در خارج هویت پیدا کرده! پس آن وجود هست، وجود اطلاقی هست، وجود بحث و بسیط هست. آن وجود بالصرافه هست. آن بسیط الحقیقه هست، متنها آن بسیط الحقیقه و آن وجود بالصرافه، همین که می‌شود کلّ الأشياء، یک دفعه سر و صدا بلند می‌شود! اینجاست که یک مرتبه همه چی تغییر پیدا می‌کند. بسیط الحقیقه کلّ الأشياء، نه کلّ الأشياء خارج عن بسیطة الحقیقه. الأشياء خارج عن بسیطة الحقیقه یعنی وجود را از خانه عمه‌شان نیاورده‌اند. همان بسیطة الحقیقه شد چی؟ شد کلّ الأشياء. این کلّ الأشياء یک شیء، ذات پروردگار، یک شیء، اشیائی که ما داریم می‌بینیم. نه این که ذات پروردگار جدای از آن‌ها. نه، به عنوان شیئت.

لذا داریم: شیء لا کلاً الأشياء عنوان شیء یعنی ما یشاء ما یشار. چیزی که خواست به آن تعلق می‌گیرد، اشاره به او تعلق می‌گیرد، متنها در اینجا اشاره به یک امر خاص تعلق نمی‌گیرد، چون در خود نفس اشاره هم آن حقیقت بسیط الحقیقه‌ای و بالصرافه‌ای در آنجا خودش نهفته است. در آنجا بنده عرض کردم در مسئله ماهیت، وجود هست. این وجود شکل پیدا می‌کند. آب هست، این آب شکل پیدا می‌کند: تبدیل به یخ می‌شود. نه این که یخ از خارج می‌آید. این حدود یخ از خارج می‌آید بر آب، ما این را بر می‌داریم با یک مهر می‌زنیم در آب، این آب می‌شود یخ؛ نه. خود یخ، این آب می‌شود یخ. خودش، خودش. از خارج چیزی به آن اضافه نمی‌شود خود این آب تبدیل می‌شود به بخار. خود این آب تبدیل می‌شود به برف. خود این آب تبدیل می‌شود به مایع سیال. خود شیء. یعنی چیزی چیزی جدای از او نیست. پس این ماهیت، عبارت است از نفس الوجود. نفس الوجود متشکل بشکل خاص. پس چی شد؟ چیزی خارج نیست!

این مسئله تبدل وجود به موجود را اگر ما دقت بکنیم، اینجا به دردمان می‌خورد، به دادمان می‌رسد. یعنی همان قضیه را ببینید ما قشنگ راحت آوردیم جلو. می‌آوریم جلو، می‌آوریم جلو، همان کیفیت تصور ماهیت، و تصور عینیت او با وجود. این کیفیت تصور را، ما تحقق ببخشیم در ذهن خودمان، آن وقت مسئله فناء مثل آب خوردن حل می‌شود. یعنی این همه بحث‌های علامه و فرض کنید که علمین و مرحوم علامه و مرحوم والد رضوان الله علیهما همه این‌ها خیلی سلیس خواهند شد و خیلی سریع الفهم و سریع الهضم می‌شود!

وقتی که بحث - حالا بحث از فناء ذاتی این در چیز می ماند. - این ها که عرض کردم همه برای این است که ما مثل افلاطونی را با این تقریری که بنده عرض می کنم، این کیفیت مطلب را برسانیم و آلا کلام مرحوم میرداماد نسبت به این مسئله وافی هست. با یک مختصر اختلافاتی که حالا من عرض کردم حالا با حسن ظن بخواهیم به کلام ایشان نگاه کنیم، می توانیم از آن اختلافات صرف نظر کنیم.

عبارت بنده در اینجا این بود که: وقتی که آن وجود متبدل به یک موجود خارجی می شود، چیزی اضافه نمی شود. هر چه هست در همان حقیقت وجود است! پیدا می کند. شکل. آن هنری که الآن در یک خطاط هست، آن هنر خطاط، در درون سینه اوست و در قریحه اوست. شما وقتی در کنار او می نشینید، هنوز چیزی روی میز نیست. ببینید! هنوز چیزی روی میز نیست. هنوز روی صفحه چیزی نوشته نشده. درست شد؟ نوشته نشده، در اینجا وقتی که خطاط قلم را به دست می گیرد، دو چیز تحقق پیدا می کند: مطلب اول، آن شکل و آن ترکیب و آن کیفیت نقوشی که در سینه دارد. یک خطاط وقتی که می خواهد قلم به دست بگیرد و بنویسد، همینطوری علی شیر خدایی که نمی آید بردارد کاغذ را اینطوری بنویسد. هان؟ خط هایی که ما می نویسیم این ها همه علی شیر خدایی است.

چیز هایی که ما می کنیم، سندهایی که ما می نویسیم همه علی شیر خدایی، قلم را دست می گیریم، وقتی که تا آخر نوشتیم، حالا امضا هم که کردیم نگاه می کنیم چی نوشته ایم! می گفت دیوانه اول حرف می زند و بعدش فکر می کند، عاقل اول فکر می کند بعد حرف می زند. ما اول حرف می زنیم و بعد می بینیم حالا چی گفتیم؟ هیچی! حالا که زدیم همه چیز را زدیم درب و داغون کردیم: خب حالا چی بود فلانی؟ چی گفتیم؟ - ما خودمان را می گوئیم هان! یعنی همین هان! یک وقت ذهن جای خوب نرود. - درست شد؟ اما نه، آدم عاقل اول می نشیند می بیند این حرفی که می خواهد بزند چی است، چه اثراتی دارد، چه تبعاتی دارد، چه مسائلی ممکن است به وجود بیاورد، چه خرابی هایی ممکن است... اوه! یک وقت خرابی های خیلی بزرگی که... صدایش در نمی آید، نمی گوید. دیوانه نه، می گوید، یک ساعت هم حرف می زند حالا می رود در خانه می نشیند: خب حالا من چی گفتم؟ چه حرفی زدم؟ حالا این حرف من چی بود؟ بعد که خب دیگر بله... این چیز...

اما آن خطاط وقتی که می خواهد خط بنویسد، مثل دیوانه ها حرف نمی زند. آن چیزی که در دلش هست، آن چیزی که در قلبش هست، آن چیزی که در آن قریحه اش هست، آن را می آورد خارج می کند. ببینید چیزی، وجود و تحقق پیدا نمی کند. یعنی ظهور آن چیزی که در قلبش هست. آن چیزی که در قلبش هست آن ظهور پیدا می کند! شما وقتی که آن خط خطاط را دیدید، می گوئید به به به! عجب

خطاطی است! این که می‌گویید عجب خطاطی است، خب این چه ربطی به این دارد؟ آن نقاشی که در می‌آید یک نقش می‌کشد عین خود آن واقعیت خارجی، عین همان فرض کنید که یک منظره خارجی، وقتی که می‌کشد، می‌گویید عجب نقاشی است! عجب قریحه‌ای دارد! خب این چه ربطی به این دارد؟ این همان حقیقتی که در دل او، در قریحه او، در ذهن او، در مغز او، همان قریحه ای که وجود دارد، آن قریحه ظهور پیدا می‌کند. چیزی در اینجا خلق نمی‌شود. درست شد؟ هست، هست، ظهور پیدا کرد. منتها شما چشم ندارید که آن قریحه در دل و ذهن را ببینید، مجبورید به کاغذ نگاه کنید. اگر یک شخصی چشم داشت، دیگر نیاز به نگاه کردن به کاغذ نداشت. دیگر نیاز نداشت به این که نگاه کند این چه خطی در اینجا نوشته. نگاه به نفس او می‌کرد. این خط را در نفس او می‌دید. این خط را در مغز او و در سلیقه او و در ذهن او مشاهده می‌کرد. چیزی در اینجا اضافه نشده است. به وجود نیامده. پس در مسئله اول، ظهور بوده است. ظهور، اضافه نکرده. کشف کرده. وقتی که شما این خط را می‌بینید، مرا نقاش قدرت - یک خطی من رفته بودم نوشته بودم که مال آن مرحوم... خدا بیامرزش -

بر آن نقاش قدرت آفرین باد که گرد مه کشد خط هلالی

این شعر از اشعاری است که حضرت حافظ شیراز، رضوان الله علیه درباره امام زمان علیه السلام سروده است. بله...

سلام الله ما کرّ اللیالی و جاوبت المثنائی و المثنائی
علی وادی الاراک و من علیها و دار باللوی فوق الرمال

بعد می‌آید تا می‌گوید:

بر آن نقاش قدرت آفرین باد که گرد مه کشد خط هلالی

بله، در تتمه‌اش می‌گوید:

کجا یابم وصال چون تو شاهی من بدنام رند لاابالی

این را می‌آید می‌گوید. که مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند: این بر آن نقاش قدرت، یعنی از وجود امام زمان علیه السلام الآن یک هلال باقی مانده. امام زمان یک بدر کامل است، ولی آن مقدارش که در عالم تجلی کرده، فقط چی است؟ یک هلال! یک هلال. هلال اول را شما می‌بینید، شب اول را می‌بینید چقدر نازک است. تمام برکات به خاطر همان یک هلال است. حالا ببینید این بدر اگر بخواهد طلوع کند چه خواهد شد!

درست شد؟ آنوقت می‌گویند این‌ها سنی‌اند. سنی‌اند! همین! آنوقت می‌گویند این‌ها سنی‌اند.

همین! هرچی از دهنشان در می آید... شرّ و ورّ گفتن که کاری ندارد آقا!!

آنوقت این خط را، واقعا من تماشا کردم گفتم که این بایستی در نیمه شعبان کجا آویخته بشود. [در آنجا... یک بنده خدا بود، خدا بیامرز دش.] درست شد؟ خب اینی که من الآن تماشا می کردم و عجیب! عجیب! عجیب! این عجیب، عجیب، به آن مرکب که نمی گویم عجیب الآن. که در قلم و جای دوات بود. به آن قلم هم که نمی گویم عجیب عجیب، این قلم قلم نی است، راست می گویی شما بنویس. هان؟ شما بنویس! تا به جای "برآن"، "بیران" بنویسی! یک چیز دیگر در بیاوری! مثل این که یک کسی که بلد نیست، چاقو بدهند دستش بگویند برو عمل کن. به جای این که بیاید عمل مغز کن، این پایین و بالا را تفاوت نمی گذارد!

الان خیلی ها اینطورند دیگر! الآن خیلی کارهای ما اینطور است!

به جای این که با اینجایمان خیلی کار کنیم، با مسائل دیگر خلاصه سر و کار داریم. این پس به این قلم شما به به نمی گوید، این دست شما هم هست. این مرکب هست. خب پس چرا من بلد نیستم؟ این نون بر می دارم می نویسم، همه اول و آخر هم دست بچه دیدید؟ یک بچه قلم بدهید بهش، با یک دوات. بگویند حالا بنویس. بر می دارد یک چیزی برای شما می کشد، خیلی هم کیف می کند! می گوید بابا نگاه کن چی کشیدم!

می گوید: به! بارک الله! آفرین آفرین! از این کارها زیاد بکن!

آره! خود ما، بله یک وقتی از این کارها می کردیم. مرحوم آقا یک کتابهایی داشتند. یک وقتی من داشتم یک کتاب منتهی الآمال آقا را نگاه می کردم، گفتم که آقا جان شما که اینقدر کتابها را دقت دارید، پس این خطهای دور این - منتهی الآمالی بود که ایشان در نجف داشتند - پس این خطها چی چی است اینها چی چی است اینها خط خطی است؟

گفتند: اینها افاضات جنابعالی است! آنوقت که بنده در نجف بودم، تا می رفتم بیرون و می آمدم، می دیدم شما داری تقریر می نویسی! که بر این منتهی الآمال، حالا...

ولی خب حسن سلیقه به خرج دادم، وارد مطلب نشدم! همان سفیدهای دور و... بله! وارد مطلب... گفتم: آقا جان ببینید! من همان موقع هم حواسم جمع بوده ها! این تقریراتم با متن هیچ گونه تداخل ندارد!

؟؟؟ اینها را کاغذها را یکی یکی فلان. بعد هم حوصله ام سر می رفت بر می داشتم جر می دادم. این نشد، لذا چندجایش همین چسبی چسبی. گفتند: این هم مال موقعی است که حوصله ات سر رفته

بود، دیدی این‌ها چی است؟ این‌ها خواندن ندارد! این‌ها را اینطوری کردی!

بر می‌داریم ما اینطور. بر می‌داریم منتهی الآمال می‌نویسیم. این مسئله است. پس آنچه که شما بر می‌دارید شما نگاه می‌کنید به آن چیز، به مرکب نمی‌گویید به به! با این که مرکب در خارج نوشته شده. به قلم نمی‌گویید. اینی که می‌گویید به چی می‌گویید؟ نگاه می‌کنید به دل خطاط، به دل نقاش، به قلبش، نفسش، که این چه قریحه‌ای داشته. چه قریحه‌ای داشته که الآن ظهور پیدا کرده. پس قریحه بوده، کشف کرده این خط.

مسئله دوم، وجود خارجی است. وجود خارجی همین خط است. یعنی همین خطی که الآن وجود خارجی دارد، این وجود خارجی خب نبوده. بله نبوده. این قلم و دوات اینجا بوده. این قلم و دوات فرض کنید که برداشتید شما دوات را از اینجا برداشتید خطاط روی این کاغذ می‌نویسد. این وجود خارجی داشته و معدوم بوده. دو امر در اینجا تحقق پیدا می‌کند. یکی ظهور، آنچه که ما فی الضمیر است، آمد، کشف شد. دوم یک امر خارجی که نبوده و معدوم بوده، الآن آن تحقق پیدا کرده. این را اگر ما در نظر داشته باشیم این مسئله حل می‌شود. در فناء فعل و فناء اسم، آن چیزی که در خارج انجام می‌گیرد، عمل است، نفس عمل است، اتصاف است. در خارج ضربی قرار می‌گیرد. در خارج لطفی تحقق پیدا می‌کند. آن چیزی که در خارج تحقق پیدا می‌کند این فعلی است که مستند به فاعل است. درست شد؟ آیا این فعل آیا جزو معدومات است؟ پس چرا رویش حساب باز می‌کنید؟ جزو موجودات است؟ در عین این که جزو موجودات است، شما نگاه می‌کنید می‌بینید این چیست؟ فانی در

اراده و مشیت خداست. این نیستش که فانی نباشد. این... **لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... ﴿البقرة، ۱۱۶﴾**

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تَوَكَّلْ عَلَى الْمُلْكِ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتَعُزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذَلِّعُ مَنْ تَشَاءُ يَدُكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿آل عمران، ۲۶﴾ هر چه هست از اوست. **تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَ**

مَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ... ﴿الإسراء، ۴۴﴾ این تسبیحی که

همراه با حمد هست، تسبیح مع حمده، یا تسبیح بواسطه حمده این تسبیحی که الان هست، **إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا**

فقط نسبت به مؤمنین است؟ نسبت به کفار نیست؟ کفار مگر شیء نیستند؟ نسبت به فرض کنید که

ذوی الأرواح است؟ جمادات نیست؟ مگر آن‌ها شیء نیستند؟ درست شد؟ همه آن‌ها. **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا**

يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ. این تسبیح عبارت است از چی؟ تسبیح هویتی این فعل! و هویتی این صفت و هویتی این

ذات در عین تشکّلش به شکل خاص! و تعنّوش به عنوان خاص! حالا یا عنوان کفر یا عنوان ایمان یا

عنوان جماد یا عنوان نبات یا عنوان انسان و سایر موجوداتی که در اینجا هست. این فعلی که الآن در اینجا تحقق پیدا می‌کند، بنا بر این در عین تحققش ما می‌بینیم حقیقت فناء آن در فعل پروردگار این در آنجا چی است؟ ثابت است و در آنجا این مسئله هست. البته در آیات قرآن هم بر این مسئله تصریحاتی شده. مانند قضایایی که مربوط به کیفیت اِماتِه و احیاء روح است، که در یکبار به پروردگار نسبت داده می‌شود، در یکبار به ملک الموت نسبت داده می‌شود و یک بار هم به ملائکه: **الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ ... ﴿النحل، ۲۸﴾ الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبَاتٌ ... ﴿النحل، ۳۲﴾** نمی‌گوید ملک الموت. تتوفاهم الملائكة. ملائکه جمع است. جمع دلالت بر عدد است. ولی در آنجا داریم: **قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ... ﴿السجده، ۱۱﴾** ملک الموت. ملک الموت یکی است. در آنجا حیثیت جنسی در اینجا نیست. عدد واحد است و ملک الموت یکی است در اینجا. در آنجا داریم: **اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا ... ﴿الزمر، ۴۲﴾** توفی می‌کند، می‌گیرد. توفی یعنی گرفتن، کاملاً گرفتن، اخذ کردن. خدا این نفوس را می‌گیرد. خب اگر خدا می‌گیرد ملک الموت اینجا چه کاره است؟ اگر ملک الموت می‌گیرد ملائکه چه کاره است؟

پس یک فعل نسبت داده می‌شود به سه هویت خارجی! هویت اول ذات پروردگار، هویت دوم ملک الموت، و هویت سوم ملائکه متعدده در اینجا هست. این همان مسئله چی است؟ این همان مسئله فناء فعل است. فعلی که ملائکه انجام می‌دهند، فعل آن‌ها فعل اِماتِه است دیگر. حالا آن احیاء و رزق و اینها مسئله این‌هاست. این فعل ملائکه، خود نفس فعل، فناء دارد، فناء فعل دارد در فعل ملک الموت. پس ملک الموت همه افعال این ملائکه فانی است. چون نمی‌شود دو حیثیت خارجی و دو هویت خارجی بر یک شیء تعلق بگیرد. هم از یک طرف خدا بیاید جانش را بگیرد و یک دفعه هم فردایش ملک الموت بیاید دو دفعه و پس فردا هم ملائکه بیایند جانش را بگیرند! این یکدفعه که بیشتر جانش را نمی‌گیرند! یک دفعه که بیشتر نیست. حالا این یکدفعه است چطوری است؟ بله، حالا کسان دیگر باشند می‌گویند آن را حمل بر مجازات و امثال ذلک و عنایات و امثال ذلک می‌کنند. آمر چی چی است؟ **اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ!** امر نداریم بابا چون بی‌سوادی نمی‌فهمی می‌گویی آمر است! **اللَّهُ يَتَوَفَّى ...** نیاز به این حرفها نداریم. خدا که شوخی ندارد با بقیه. اینی که می‌گوییم خدا می‌گیرد این‌ها، این که مربوط می‌شود به خدا. این توفی ملائکه چی است؟ یعنی توفی ملائکه در تحت اراده و مشیت و ولایت چی است؟ ملک الموت است. و آن افرادی که ملک الموت در اختیار دارد، فعلی را که آن ملک انجام

می‌دهد، آن فعل در اراده و مشیت ملک الموت دارد انجام می‌گیرد. الآن من زبانم دارد صحبت می‌کند. این زبانم که دارد صحبت می‌کند با دستم یکی است یا دوتا است؟ دوتا است! دستم فرض کنید سه کیلو است، زبانم که سه کیلو... بعضی‌ها زبانشان هفت هشت کیلو هست! اما ما انشاءالله چند سیر بیشتر نیست!

این زبان من چی است؟ این برای من فرض بکنید که عضو خاصی است. چشمم، دارم نگاه می‌کنم، کاری که الآن دارم با چشمم انجام می‌دهم، با زبانم که انجام نمی‌دهم. با چشمم دارم شماها را نگاه می‌کنم، با زبانم نگاه می‌کنم؟ گوشم همین سختم را دارد می‌شنود. صدای شما، اشکال شما، این‌ها را چکار می‌کند؟ می‌شنود. صدایی که از بیرون می‌آید می‌شنود. با زبانم که صدا را نمی‌شنوم. با چشمم که نمی‌شنوم. با گوشم.

دستم را دارم حرکت می‌دهم. درست شد؟ خب. تمام این‌ها چی است؟ اعضاء مختلف است. هر کدام یک فعل خاص انجام می‌دهند، ارتباط با بقیه ندارد. این‌ها فعلی که انجام می‌دهند مستقل از اراده من است، زبانی که دارد حرف می‌زند برای خودش حرف می‌زند؟ البته بعضی‌ها هم هستند که بدون اختیار و اراده است. اصلاً نمی‌فهمند خودشان هم چه می‌گویند! بعد می‌روند می‌گویند ببینم ما چه گفتیم! خب آن‌ها بحثشان جداست.

نه، آن زبانی که من الآن دارم صحبت می‌کنم، این مطالب را دارم توسط زبانم القاء می‌کنم، پس این زبان استقلال از خودش دارد یا ندارد؟ ندارد. پس اگر داشت چرا باید به این ریتم خاص و به این کیفیت خاص اداء کند. می‌آمد یک چیز دیگر می‌گفت: علی شیر خدا می‌گفت، حسین کرد شبستری می‌گفت. چیزهای دیگر می‌آمد می‌گفت. پس اینی که الان دارد می‌گوید استقلال ندارد. این در بیانی که دارد می‌کند در تحت چی است؟ در تحت اراده من است. چشم دارد می‌بیند، آیا از خودش استقلال دارد یا نه؟ اگر استقلال داشت خب به جای این که به شما نگاه کند می‌رفت به بیرون نگاه می‌کرد، به طاق نگاه می‌کرد. اینی که شما دارد نگاه می‌کند، اینطرف می‌گردد، چشم آنطرف می‌گردد، پس معلوم است در تحت اراده یک مرید است. در تحت تسخیر یک مسخر است. تسخیر فاعلی در اینجا چشم را به چپ و راست و هرجایی که بخواهد قرار می‌دهد. همینطور گوش و همینطور چشم و همینطور سایر اعضاء. پس تمام این‌ها در عین انجام فعل، در عین این‌ها، فناء ذاتی دارند، خود ذات این‌ها، یعنی حالا فناء ذاتی نه، فناء فعلی دارند. یعنی فعلی که دارد در اینجا سر می‌زند در چی؟ در آن اراده مرید در ذات انسان. درست شد؟ خیال می‌کنم که راحت‌تر از این مثال دیگر نشود مثالی برای این پیدا کرد. که تمام

این فعل زبان، فعل رؤیت، فعل سمع، فعل حرکت ید، فعل سمع، تمام این‌ها، این‌ها فناء فعلی دارند در عین ظهور خارجی در آن چی؟ در آن ارادهٔ مرید. در آن ولایت مرید. ملک الموت هم همین است.

ملک الموت که دارد این عمل را انجام می‌دهد که اِماته روح است و اِماته، این نزع روح، این توسط ملائکه انجام می‌شود. منتها آن ملائکه از نقطهٔ نظر اراده و آن فعلی که انجام می‌دهند مستند می‌شود به آن ملک الموت. آن ملک الموت است که دارد اعمال ارادهٔ اِماته روح می‌کند توسط آن ملک از فلان شخص. آن که آن گوشه خوابیده. آن ملک الموت دارد اعمال ارادهٔ اِماته می‌کند از آن ملک الموت از آن ملک دیگر که الآن دارد آن طرف دنیا در دریا دارد انشاءالله خفه می‌شود! آن ملک الموت دارد ارادهٔ اِماته می‌کند از آنی که هیچ‌وقت خیال می‌کند که نمی‌میرد و می‌میرد و می‌فرستد سراغ... ما همه‌مان همینیم دیگر! ما خیال می‌کنیم تا قیامت هستیم! اگر این فکر را نمی‌کردیم این کارها را نمی‌کردیم. همه‌مان دیگر. ما همه که اینجا نشستیم خیال می‌کنیم عمر نوح داریم. نه بابا، فردا می‌میریم، پس فردا می‌میریم. آجر به کله‌مان می‌خورد می‌میریم. سکنه می‌کنیم می‌میریم. کله‌مان تومور در می‌آورد می‌میریم. به انواع مختلفی که هست. آن‌هایی که خیال می‌کنند هیچ‌وقت نمی‌میرند. فی بروج مشیده، فی قصور أمثال ذلک، اینطرف و آنطرف... آقا جان از دست ملک الموت که نمی‌توانی فرار کنی؟ می‌توانی؟ حالا می‌برد اینطرف را این‌بذار، آن‌طرف را این‌بگذار، جلو و عقب را... کی را می‌توانی نگه داری؟ یک ثانیه! اینقدر ارزش دارد که بیاید...

ما نگاه به أمير المؤمنين عليه السلام می‌کنیم: از توی منزل، می‌خواهد به مسجد بیاید، خودش هم زود زود دارد می‌گوید که امشب شب شهادت من است، امشب شب ضربت خوردن من است، امام حسن و امام حسین علیه السلام می‌گویند با شما بیایم مسجد، می‌گوید نه برای چه می‌خواهید بیایید؟ مگر این‌ها امام ما نبودند؟ مگر این‌ها امامان ما نبودند؟ خودش می‌رود قاتلش را بیدار می‌کند! بلند شو بلند شو نماز بخوان دارد نمازت قضا می‌شود! بلند شو که می‌دانم چه در دل و چه در سرت هست که می‌خواهی... که اگر اقدام کنی آسمان‌ها چه می‌شوند و زمین چه خواهند شد... عالم دگرگون خواهند شد. درست شد؟ همهٔ آثار و علائم همه حکایت از این می‌کند یک واقعه‌ای امشب در شرف تکون است. بلند می‌شود راحت می‌آید می‌رود اذان می‌گوید، اذان صبح می‌گوید، می‌رود بالای مأذنه اذان می‌دهد، می‌آید می‌رود نماز می‌خواند، نافلهٔ فجر را می‌خواند، در همان مسئله که باید اتفاق بیفتد، اتفاق بیفتد. حالا ما چکار می‌کنیم؟ چی است قضیه؟ این‌ها همه‌اش به خاطر چی است؟

به خاطر این است که ما از قضیه پرتیم. از مسئله پرتیم. ما خدا را باور نداریم! ما جنود خدا را

باور نداریم! جنود خودمان را باور داریم. جنود خود... جنود خدا را باور نداریم. ولایت خدا را باور نداریم. عالم علل و اسباب را باور نداریم. اگر باور داشته باشیم، یک حدودی را گفته‌اند از باب تکلیف، تا یک حدودی، غذا که می‌خوری تا همین قدر سم نباشد. بس است دیگر! حالا بروی نگاه بکنی و چند دست بگردند به این بدهی بخورد که نمیرد، به این بخورد و بعد نمیرد، بعد پانزده نفر آن وقت من بخورم! بابا این‌ها اینقدر به قول یکی می‌گفت دنیا ارزش ندارد اینقدر بخواهی خلاصه...

اینقدر که ما بخواهیم فکر و ذهن خودمان را صرف این مسائل کنیم، یک خورده صرف اون بالا بالاها می‌کردیم خیلی جلو بودیم. خیلی راحت بودیم. خیلی‌ها! واقعا این بشر به کجا می‌رسد!

بَاتُوا عَلَى قَلِيلٍ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ
وَأُودِعُوا حَفْرًا يَابِئْسَ مَا نَزَلُوا^۱

رفتند آن بالای کوه‌ها. حالا بعضی‌ها می‌روند بالای کوه‌ها، بعضی‌ها می‌روند ته زمین. هر دویش یکی است. آن ته زمین با نود متر و شصت متر گودی، با آن بالای کوه یکی است. آن بالاست، آن زیر است. تازه آن بالاست، بالا بهتر است! هوایش بهتر است! آن بالا. خیال کرده‌اند می‌توانند از چنگال ملائکه ما فرار کنند. همین ملائکه که استقلال ندارند. و این‌ها فعلشان فانی در فعل ماست. اگر ما می‌توانیم از دست خدا فرار کنیم! از دست قدرت خدا مگر می‌توانیم فرار کنیم؟! به جای پرداختن به اعتبارات، و به جای پرداختن به این ظواهر فریبنده دور کننده از حقیقت و واقعیت، یک خرده تکانی می‌خوریم خیلی چیزها گیرمان می‌آید. خیلی چیزها گیرمان می‌آید. در اینجاها گیر نمی‌آید.

ابراهیم ادهم، بعد از پدرش به پادشاهی رسید دیگر. پدرش - ادهم - پادشاه بود. شاه بود. اما خب یک پسری بود که یک چیزش می‌شد. همچنین یک خورده خلاصه به عبادت و فلان و این‌ها پرداخته بود. یک شب همین که بلند می‌شود به عبادت، می‌بیند یک پیرمردی در قصرش است. در همه قصرش چی؟ پاسبان گذاشته‌اند، پاسدار گذاشته‌اند! پاسدار نبود آن موقع!! پاسبان بود، نمی‌دانم چی بود؟ نیروی انتظامی بود؟ گذاشته‌اند که نیایند. خب بالاخره پادشاه است، حفظ جان واجب است و خب می‌آیند قصد سوء می‌کنند و چه می‌کنند. خب بالاخره آن هم تکلیف شرعی احساس کرده بود لابد. یک دفعه دید با این همه یک پیرمردی می‌آید. بله... می‌گوید که: آمدی در اینجا چه کنی؟ گفت که: یک چیزی گم کرده‌ام آدم اینجا پیدا کنم.

۱- بحار الأنوار ج ۵۰ ص ۲۱۱. اشعار منسوب به امام هادی علیه السلام

گفت: در قصر پادشاه که گم کرده‌ات را پیدا نمی‌کنی عمو!

گفت: آن چیزی را هم که تو دنبالش هستی اینجا پیدا نمی‌کنی!

این را گفت و یکدفعه غیب شد از جلویش. درست شد؟ دیگر از همان جا خلاصه راهش را عوض کرد و شد ابراهیم ادهم. آن چیزی که ما دنبالش هستیم با این چیزها پیدا نمی‌شود. تفنگ زیاد کن، توپ زیاد کن. فایده ندارد آقا. به والله قسم به ذات ذوالجلال قسم. در تقدیر خدا به اندازه سر سوزنی اینها دخالت ندارد! سر سوزنی! چرا؟ چون همه این‌ها مستقل نیستند! اگر مستقل بودند می‌شد رویشان حساب کرد. مستقل نیستند!

یک روز در پیش متوکل خلیفه عباسی صحبت از شمشیر شد. این آورد شمشیرش را نشان داد، این شمشیرم اینقدر قیمت دارد، آن شمشیر... خب شمشیر پادشاهان هم خب این چیز است، این جنسش این است، آن این است، هرکسی خلاصه می‌آورد. یکی گفت این‌ها هیچکدام این نیست. یک شمشیر من دیده‌ام در هند، آن شمشیر را به سنگ بزنی دو نصف می‌کند. گفتند: عجب! عجب! جدی اینطور است؟

گفتند: آره، یکی آنجا هست.

فرستاد گفت بروید آن شمشیر را بخرید بیاورید. متوکل‌ها! متوکل! برج، بارو، او هم مثل ما برج و بارو درست می‌کرد. اصلاً در سامرا یک معسکر داشت، برج بارو، برو و بیا و مرا نگه دارند، حفظ کنند، خلیفه اسلام است! تکلیف شرعی هم هست و خلیفه اسلام باید بماند دیگر! متوکل اگر بمیرد، آسمان می‌آید به زمین. باید بماند! هر تار مویش باید از نگه داری‌اش باید میلیارد‌ها خرج بشود! متوکل خلیفه عباسی دیگر. خیلی خب، فرستادند رفتند در هند و آن شمشیر را پیدا کردند و قیمت‌ها و آن طرف هم نمی‌فروخت و...

آوردند. گفتند حالا این شمشیر چی هست؟ همه نشستند شور کردند، گفتند این شمشیر را باید بدهیم دست غلام خاص متوکل، این هم بالای متوکل بایستد، که هرکس بیاید با این بزند دو شقه‌اش کند. این بهترین راه استفاده از این شمشیر است. که شخص خاص مخصوص این نوکر مخصوص که این همه به آن اعتماد و این دارد، این باید نگه دارد این شمشیر را و همینطوری بایستد بالای سرش. حقوق بهش بدهد، همینطوری بالا سر بایستد که کسی می‌آید... این شمشیر فرود نیامد، مگر بر سر خود متوکل! متوکل با همین شمشیر کشته شد! درست شد؟ از چی می‌خواهیم فرار کنیم؟ از کی می‌خواهیم فرار کنیم؟ با دست خودمان می‌رویم شمشیر را از هند تهیه می‌کنیم، می‌آیم می‌دهیم

دست معتمدترین افراد خودمان، و بعد توسط همان، در سرمان... وقتی که پسرش آمد و کودتا کرد و فلان بن خاقان و این‌ها را هم گرفتند و... تکه‌تکه‌شان کردند. اینقدر زدند که اصلاً این‌ها با هم قاطی شدند. با هم چیز شدند... یک وضعی شدند.

این شمشیر روی سر خود متوکل آمد. حالا دیگر بله... دیگر من گفتم یک چیزی! علی کلّ حال این مسائل استقلالی و این‌ها را ما داریم استقلال فرض می‌کنیم. این در واقع استقلال نیست. درست؟ **یتوفاکم الملائکه** یعنی این‌ها فعلشان می‌شود چی؟ فعل **ملک الموت**. فعل **ملک الموت** هم می‌شود چی؟ فعل **الله**. پس **الله یتوفی الأنفس** حین موتها. تمام شد. یک اراده بیشتر نیست و آن اراده، اراده پروردگار است. می‌آید در نفس **ملک الموت** و می‌شود دوتا. من می‌خواهم بهش می‌گویم بکن، نه، اینطوری نیست! من می‌خواهم و می‌شود! **یتوفیکم ملک الموت** یعنی همان اراده می‌آید و در آنجا قرار می‌گیرد. همان اراده می‌آید و در آن مسیر واقع می‌شود. این می‌شود معنا، معنای فناء در فعل!

همین مسئله را شما در فناء صفت انجام بدهید. فناء در صفت هم چی؟ تمام اوصاف همه اینها در عین ظهورشان می‌شود چی؟ می‌شود فانی.

همین مسئله را هم شما در مورد مسئله فناء در صفت... فناء در صفت هم می‌شود در عین وجود صفت خارجی، در عین او می‌شود فانی در صفت خدا. فناء در صفت هم معنایش همین است دیگر. پس چرا ما باید سراغ فناء در ذات برویم. این بحث فناء در ذات فقط اختصاص به ذات ندارد. هم در فناء در صفت می‌شود، هم در فناء در فعل می‌شود. می‌رود در آنجا. این قضیه را بعد شما در فناء در ذات هم حساب کنید. پس در عین این‌که تمام اشیاء، این‌ها وجود خارجی دارند و از آن‌ها فعل صادر می‌شود و آن‌ها دارای صفت هستند و صفت و نعت آن‌ها ظهور پیدا می‌کند، در عین این‌که آن‌ها در نفس فعلیتشان و در نفس فعلیتشان فانی در فعل و نعت خدا هستند، به مصداق همین آیه، همینطور ذات آن‌ها هم همین قسم است. در عین این‌که آن‌ها الآن دارای ذات هستند، در عین این‌که... پس ما اصلاً نیاز به عین ثابت و این مسائل اصلاً نداریم! که آن عین ثابت بخواهد از بین برود و بخواهد باشد و آن عین ثابت در عین محدودیت خودش چگونه در آن لا حدی می‌تواند جا باز بکند، اصلاً نیاز به این بحث‌ها نداریم! نفس خود ذات انسان، که همان حقیقت ثابت اوست، همین ذات انسان نفسش می‌شود چی؟ می‌شود فانی در آن ذات و فانی در آن حقیقت وجودی بحث و بسیط پروردگار. این، مسئله به این کیفیت دیگر قابل برای تصور است!

پس بنا بر این فنائی نیست، همانطوری که عرض کردم جز انکشاف! فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا این فناست. که آن حقیقت و هویت ذاتی خودش را با تجلی از دست می‌دهد. اینی که از دست می‌دهد نه این که از دست نداده. از اولش نداشته! برای موسی از دست می‌دهد. برای آن افراد از دست می‌دهد. منتها موسی دارای قدرت بوده، دارای این قوت بوده، توانسته این را درک بکند، ولی آن افرادی که آنجا بودند، غش کردند و افتادند و نمی‌دانم و خَرَّ موسی صعقاً حالا اون خیلی قوی بوده. برای آن افرادی که دارای آن استعداد هستند و آن آمادگی را دارند این تجلی هست بدون این که آن‌ها این حالات را پیدا بکنند!

امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران عمر خودشان هم یک همچنین تجلیاتی داشته‌اند. لذا شب‌ها وقتی مناجات می‌کردند و این‌ها، داریم که حضرت آمد دید - ابو درداء بود - آمد دید حضرت تغییر کرده‌اند و در نخلستان بود و خلاصه رفت به حضرت زهراء گفت، گفت: بابا این کار هر شب علی هست. این کار هر شبش است. ولی همین حالت را حضرت در اواخر عمر نداشتند. این مال چی است؟ این مال همان سعه وجودی است. که این سعه وجودی وقتی واسطه در ربط پیدا می‌کند، آن از نقطه نظر فیزیکی هم مستعد می‌شود برای آن جاذبه‌ها و برای تجلیات ذاتیه. ولی چون هنوز به مرتبه وساطت نرسیده، نه، این می‌آید و به واسطه قدرت و به واسطه حدت و شدتش، می‌آید و آن نفس را به اختیار می‌گیرد و به واسطه اختیار گرفتن تأثیر روی بدن می‌گذارد و بدن را تحت تأثیر قرار می‌دهد. لذا حال امیرالمؤمنین در آن وقتی که تیر از پایش درآوردند و نفهمید پایین تر بود از آنوقتی که در نماز فرض کنید که اگر کسی اگر یک سوزن هم فرو می‌کرد دردش می‌آمد!

حالا ما خیال می‌کنیم آن بالاتر است! علی چه نمازی می‌خواند! تیر از پایش در می‌آوردند نمی‌فهمید.

این مال اوائل راه بود. اوائل یعنی حالا آن اوائل به حساب آن‌ها، به حساب ما که اصلاً به خواب هم ما این چیزها را نمی‌بینیم. درست شد؟ حال امیرالمؤمنین در اواخر این نبود که تیر در بیاورند نفهمد. نه، اتفاقاً خیلی هم دردش هم می‌آمد. کاملاً هم احساس می‌کرد.

در کربلا هم همینطور بودند. در اصحاب امام حسین علیه السلام کسانی بودند که لا یمسّون ألم الحديد. احساس نمی‌کردند. تیر می‌زدند، نمی‌فهمیدند. این‌ها همین در حال فناء بودند. ولی خود اصحاب دیگر خود حضرت که آن‌ها جنبه خود بقاء داشتند. و خود اطرافیان و خود حضرت، نه، این‌ها

درد را احساس می کردند. خب احساس نکنند که هیچی دیگر دیوار است دیگر. مثل آدم بی هوش را که شما چاقو بهش فرو کنید!

آدمی که سر کنید! دیگر تأثیر ندارد. چیزی نمی فهمد. نه، این ها واقعا احساس می کردند و حتی - این را هم بگویم - تأثیر احساس الم این افراد، از احساس الم افراد عادی بسیار بالاتر است. یعنی حتی در نقطه بروز و ظهور آن فعل و صفت در خارج، برای شخصی که بقاء پیدا کرده، برای آن، آن احساس از احساس افراد عادی بالاتر است. عاطفه اش بیشتر است. محبتش بیشتر است. تعلقات، ممکن است تعلقات بیشتر باشد. آن احساس تعلقی که می کند. یعنی در عین ارتباط با پروردگار یک همچنین مسئله ای هست. و احساس تألمش احساس بیشتری است. یعنی ما اگر یک مقداری تحمل کنیم، مثلا تحملی که او می کند، ما نتوانیم مثلا تحمل کنیم. او بیشتر این قضیه برایش خلاصه ظهور و این ها پیدا می کند. (خب این به اصطلاح مطلبی بود که حالا آن مسائل باشد برای یک روز دیگر. می خواستم به جای این چیز یک چند مطالبی را خدمت رفقا عرض کنم که حالا دیر نمی شود.)

بله، این عین ثابت، به همین کیفیتی است که به اصطلاح عرض شد. یعنی این مثل افلاطونی، مثال افلاطونی در اینجا این است مسئله. یعنی یک حقیقتی که آن حقیقت، یک واقعیتی است که آن واقعیت، در همه افراد و در همه مصادیق، آن حقیقت ساری است؛ نه این که آن در یک نقطه خاص باشد و در آن نقطه خاص به عنوان نقطه اعلی آن حقیقت وجود داشته باشد و هیچ ارتباطی به پایین نداشته باشد. حالا اگر یک ابهامی هم چیزی بود باز انشاء الله فردا.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد